یادداشتی بر مجموعه‌شعر «بی‌خوابی عمیق» محمدمهدی سیار

بین غزل‌های دیروز و امروز

■ وارش گیلانی ■

مجموعه‌شـعر «بی‌خوابی عمیق»، یکی دیگر از دفترهای شعر شاعر نام‌آشنا محمدمهدی سیار است؛ شاعری که در غزل از شاعران جوان شاخص است و در قالب رباعی نیز دستی توانا دارد. اما این مجموعه تشکیل شده از چند شعر سپید و نیمایی که در ابتـدای کتاب آمده و چند رباعی و دوبیتی کـه در پایان کتـاب و حدود ۳۰ غـزل که «این میان، خوش دسـت و پایـی می‌زنند». این کتاب ۹۶ صفحه‌ای را انتشـارات سوره‌مهر منتشر کرده است. شـعرهای اول و آخر کمیتش آنقدر نیست که صفحه‌ای را بـه آن اختصاص دهیم. مهم‌تر از آن، شـعر شـاخصی ندارد تا برایش دستی به قلم رود. یکی از اشـعار نیمایی هم که جانکی دارد، به نوعی یادآور شعر کوتاه شفیعی‌کدکنی است؛ اگرچه شبیه آن نیست. همانی که گفت:

«آخرین برگ سفرنامه باران این است/ که زمین چرکین است»

و محمدمهدی سیار می‌گوید:

«باز هم/ یک به یک/ وا شدند چترهای غرور/ باز هم/ بسته شد دریچه‌های کور/ هیچ‌کس/ غیر جوی و ناودان، قشنگ، تر نشد/ هیچ‌کس/ قشنگ‌تر نشد/ همچنان که پیش از این و بعد از این/ باز هم/ حرف آسمان/ ماند بر زمین!»

در واقـع اینگونه شـعرها چنـدان هم نیمایی نیسـتند؛ هم به‌واسـطه امروزی بـودن و هم به واسطه صورت و فرم، چرا که بیشتر به همان غزلی می‌مانند که سیار دوسـتدار آن است، چون که با یکـی دو افاعیل کم و زیاد کردن و جابه‌جا کردن، این‌گونه اشـعار نیمایی تبدیل به غزل می‌شـوند؛ چنان که همان شعر کوتاه نیمایی شفیعی‌کدکنی هم بیشتر به شعر کلاسیک شباهت دارد، چرا که دقیقا دارای یک مصرع و نیم اسـت؛ یک بیتی که دمش را کمی زده باشند!

اما غزل‌های محمدمهدی سـیار دنیای خود را دارد. شـاید بهتر باشد شاعران در همان قالبی که بیشـترین توانایی را دارند، شعر بسرایند و وسوسه وارد شدن به حوزه دیگر را از سر بیرون کنند. این اشتباه اسـت که فکر می‌کنیم در قالب‌های دیگر هم می‌توانیم شعرهایی بگوییم در حد و اندازه‌های قالبی که آن را دوست داریم و تبحر داریم، زیرا این تبحر را از راه تجربه و ممارست به دست آورده‌ایم. از قدیم هم گفته‌انـد: «کار نیکو کردن از پرکردن است».

واقعا نمی‌شـود با چند شب تمرین، یک گاو را از یک عمارت ۵۰ طبقـه‌ای بالا برد، مگر اینکه از کودکی، زمانی که آن گاو، گوسـاله کوچکی بوده، تـو هـر روز آن را کول می‌گرفتـی و از ۵۰ طبقه بالا می‌بردی، تا به دسـت آمـدن قدرت تو در این کار با این تمرین و ممارسـت مشـمول زمان شد و تو توانسـتی. و این یعنی، شـاعر غزلسرا با همه محدودیت‌هایی که مصراع‌های یکسان و هم‌قافیه بودن کلمات آخر هر بیـت برایش ایجاد می‌کند، باز غزل گفتن برایش از شعر سپید و نیمایی گفتن راحت‌تر اسـت و کلماتش را آسان‌تر بیان کرده و شعر بهتری در این قالب می‌گوید:

«می‌سوخت گرچه از تب گفتن دهان‌مان
ناگفته ماند حرف دل بی‌زبان‌مان
چشم انتظار آمدن مردمان مباش
آن سوتر از مناره نرفته است اذان‌مان
اهل زمین شدیم که مثل زمین شویم
گم کرده راه، گوشه‌ای از کهکشان‌مان
سردرگمیم و مبهم، مانند سرنوشت
مانند نقش‌های ته استکان‌مان
از هرچه طول و عرض که دارد زمین، به جز
یک مستطیل چیست سرانجام از آن‌مان؟
اینجا کجاست؟... کیست بداند... که ما که‌ایم؟
این تازه کودکانه‌ترین چیستان‌مان!»

غزل‌های این دفتر محمدمهدی سیار کوتاه و ۵ تا ۶ بیتی است که اغلب مصراع‌های‌شان نیز کوتاه اسـت. در واقع این کوتاهی دوجانبه، شاعر را- اگر شاعر به واقع شاعر باشد (که الحمدالله هست)- از زیاده‌گویی دور و شعرش را به ایجاز و گزیده‌گویی نزدیک می‌کند. مجموعه حاضر را که می‌خوانید، خیلی زود به این نتیجه می‌رسـید و نیز به نتایج مثبت دیگر که یکی تازگی تعابیر و اسـتعاره‌ها و تشـبیهات اسـت و امروزی بودن زبان غزل شاعر. با ایـن همه، گاه اشـکالاتی در کلیـت غزل‌های محمدمهدی سـیار دیده می‌شود. یعنی گاه دقیقا آنجایی که ابیات یک غزل به تنهایی زیبا هستند و در کل نیز این امر اعاده شده اما یک چیز مخاطب حرفه‌ای را آزار می‌دهد و آن به نوعی ناتمام ماندن همین ۶-۵ بیت زیبایی است که تعریف‌هایی هم دارد و نیـز بیانش کردیم. یعنی نه شـعر در یک کلیت پایان‌پذیری، به شـکل یـک دایره در خود جمع می‌شـود و نه حتـی در بیت آخر حرفش را تمام می‌کند. انگار غزل را همین‌گونه که هسـت می‌توان ادامه داد:

«چنان مگرد، جز ظلماتی نیست
ما گشته‌ایم، آب حیاتی نیست!
حیران مشو که هیبت دریا نیز
جز جمع جبری قطراتی نیست
با تشنگی بساز که آن سوتر
شمشیر شمر هست و فراتی نیست
ما ماهیان آب گل‌آلودیم
ما را امید هیچ نجاتی نیست
حتی اگر پیامبری باشیم
دنبال نام‌مان صلواتی نیست...».

بویژه که شعر در راسـتایی خاص یا سرازیری منفی‌بافـی هم قرار دارد؛ مسـیری که آن را تا آن طرف فرحزاد هم می‌توان رفت. حالا فرض می‌کنیم و بـر آن صحه می‌گذاریـم و می‌گوییم حرف‌ها و معانی غزل منفی‌بافی ظاهری یا نوعی گله عارفانه بود. نـه اینکه نمی‌شـود و نمی‌توانیـم منظور یا منظورهایی را از غزل حاصل کنیم اما این حاصل‌ها و دریافت‌ها طبیعی حاصل نشده، بلکه از بستر یک غزل کلی‌گو حاصل شده است که گستره معنایی و معنوی‌اش، با همـه زیبایی، حتی قدرت پرتاب کردن نگاه مخاطب را به فراسـوی خودش ندارد، بلکه نگاه مخاطب را به نقطه‌های گنگ و نامعلومی می‌برد که مخاطب با قوت و قدرت خودش ترسیم می‌کند و شـعر کمکش نکرده؛ آنگونه که بعضی متون تاویل‌پذیر عرفانی، مخاطب را به تأویل‌های متعـدد و متنوع می‌رسـاند که هر چنـد متن و برداشتش، هم درسـت است و هم درست نیست (یعنی نادرسـت و غلط نیست، بلکه کامل نیست و از این منظر درسـت نیست). غزل محمدمهدی سیار ما را سرگردان نمی‌کند اما به جایی هم ما را نمی‌رساند تا ما خود دست به تأویل‌های گوناگون بزنیم. این یک نمونـه از غزل‌هایی بود که در این دفتر زیاد نیست اما کم هم نیست. از طرف دیگر، اینکه تصور کنیم یا گول بخوریم که یک شاه‌بیت در مقطع غزل توان جمع کـردن غزل را دارد، باز اشتباه است.

اکثر غزل‌هـای این دفتر نیز آنقـدر امروزی و مدرن و نو نیستند که مثلا شعرهای شاعر را از این لحاظ با غزل‌های محمدعلی بهمنی مقایسه کنیم. منظورم این نیسـت که محمدمهدی سیار چرا به بلندای غزل بهمنی نرسیده است، بلکه منظور این است که نوگرایی‌های سیار در اغلب غزل‌ها به پای نوگرایی‌های بهمنی و امثال بهمنی نمی‌رسد و در بسـیاری از موارد حتی به زبان و بیان و لحن شعر دیروز و حتی شـعر شـاعران «دوره بازگشت» یا خفیف‌شده سبک هندی نزدیک است:

«دل می‌کنم به خاطر تو از دیار خویش
ای خاطرات عزیزتر از خاطرات من»
«با دیدنم پر از عرق شرم می‌شوند
گل‌های شادکام دل‌انگیز در بهار»

اما هستند غزل‌های درخشانی همچون «نبرد ۲» که اتفاقا شباهتی هم به نوع و لحن زبان بهمنی می‌برد و بویژه غزل روایی «دشوار» که نه‌تنها زبان و نـوع نگاه که حتی مضمونش نو و کاملا امروزی است؛ مضمونی که اغلب در فرم‌های اشعار نیمایی و سپید قابل اجراتر است اما محمدمهدی سیار با تبحـر، تفکر و تخیل بالا از پس آن برآمده اسـت. اگرچه این غـزل نیز غیرمسـتقیم، نزدیکی‌های درونی اندکی با شعر روایی «چوبدست» محمدعلی بهمنی دارد:

از دور چشم دوخته‌ای بر تفاخرش
بر برج‌های خیره‌سر پر تکبرش
دشواری تصرف این قلعه را ببین
دشوار می‌نماید، حتی تصورش!
اما تو آنچنان هم، از هیبتش مترس
اما تو آنچنان هم، سرسخت نشمرش
نزدیک‌تر بیا که به ناگاه بنگری
نقش دلی شکسته بر آجر به آجرش
او سال‌هاست چشم به راه کسی است تا
از شادی شکست بزرگی کند پرش
از ساحلش جدا شده این «قلعه شنی»
دریا، بیا و باز به امواج بسپرش...»

■ ■ ■

نقدی بر مجموعه شعر «مثل شاخه‌های ترنج» سروده عباس باقری

تا انتها با طبیعت

حمیدرضا شکارسـری: طبیعت هم مانند هر عنصر و پدیده دیگر به ۲ صورت در شعر و اثر هنری نمود پیدا می‌کند:

حضوری مستقیم و بی‌واسطه به منظور نمایش خود طبیعت: در واقع این شعرها آثاری برای وصف خود طبیعت‌اند.

حضوری غیرمستقیم و با واسطه برای طرح و بیان موضوعی دیگـر (هر موضوعـی): در این گونه شـعرها از طبیعت به عنوان مـواد خامی بـرای تصویرپردازی و مضمون‌سـازی اسـتفاده می‌شود تا شاعر بتواند منظور اصلی و به اصطلاح پیام شـعر را در زرورقی زیبا بپیچد و تحویل مخاطب دهد. به طور مثال شـاعر می‌تواند برای توصیف چهره معشوق از ماه یا برای وصف چشم‌های او از گل نرگس یا برای ترسیم قد و بالای او از سرو به عنوان استعاره سود ببرد. وقتی می‌شنویم:

وطن پرنده پر در خون
وطن شکفته گل در خون ...

در واقع شـعری میهنی سروده‌ایم و در عیـن حال از عناصر طبیعـی چون پرنده، گل و حتی خون بهره برده‌ایم.

شـعرهای «عباس باقری» در مجموعه شـعر «مثل شـاخه‌های ترنـج» تقریبا به تمامـی بـا رویکـردی طبیعت‌گرایانه به درونمایه‌هـای مـورد نظـرش پرداخته و مضامین شـعر خود را سامان بخشیده است. این روال البته در اکثریت قریب به اتفاق آثار این شـاعر به چشم می‌آید. گویا زیسـت شاعر، زیستی طبیعی و غیر شهری بوده است و او به هرچه می‌نگرد و می‌پردازد، سـرانجام از دل طبیعت و در میان عناصر طبیعی سردرمی‌آورد:

گذرنامـه‌ام را / مگیریـد از من / ... مـرا آفتابی بدانید / بر سر در آسـمان صدایی / و سبزینه‌ای / رسته بر عصمت باغ زیتون ...

و حتی در مذهبی‌سرایی نیز از همین شیوه بهره می‌برد:

چـون کوفه نیسـتیم / زیرا / دریادلان عشـق به توفان سـروده‌اند / در موج‌های کف‌آلود زندگـی / بیعت به زخم دشنه راز آشنا کنیم...

به این ترتیب شـعر «عباس باقری» بر بنیادی استعاری شـکل می‌گیرد و پیش می‌رود. این برای شـعر او می‌تواند در حکم تیغی دودم باشد. اگر استعاره‌های شعرها برساخته خود او باشـد، شعر بدیع و تاثیرگذار می‌شود و در غیر این صورت کم و بیش به شعارهایی آراسته بدل خواهد شد.

بداعت عناصر در فراز زیر را ببینید! انگار شاعر عناصری تازه به عناصر طبیعت افزوده اسـت و طبیعتی تازه را خلق کرده و به مخاطب پیشنهاد می‌دهد:

سـکوت خواب آلـود / تمام راه / کنار مرد و شـتر، گام برمی‌داشـت / و بوته‌هـای نزار / به زیر پای تگرگ سـیاه / خم می‌شد

امـا در فـرود زیر نمی‌توان سـراغی از چهـره نادیده و ناشـناخته عناصر طبیعی مشـاهده کرد و عملا مخاطب با همان برداشت‌ها و شنیده‌های پیشین روبه‌رو می‌شود:

در پشـت این نگاه / این شـعله زار چشـم و / رخ چون عقیق زرد / این خیزران قامت تاریک / تلخ، سرد / خورشید پاره‌ای ست / دلش...

البتـه انصافا در این مجموعه تراکـم تصاویر و مضامین بدیع و نامنتظره بیشـتر از تصاویر مستعمل است، بنابراین همـواره می‌تـوان چهره‌هایی تازه از طبیعـت را در صفحه صفحه این کتاب مشاهده کرد.

گفتـم «کتـاب»، چـرا کـه همیـن طبیعت‌گرایی نوعی توجـه به موتیو را در ایـن مجموعه بومـی کرده اسـت. عناصر تکرارشـونده طبیعـی بـه ایـن مجموعه انسـجام و یکدسـتی بخشـیده است و از پراکندگـی آن، حداقـل در حـوزه دایره واژگانی کاسته اسـت و این در عین تنوع محتوایی و موضوعی، نکته‌ای قابل تامل و تفکر است.

«مثل شـاخه‌های ترنـج» تقریبا پر از شـعر نیمایی اسـت. قالبی که تا حدی زبـان باقری را به سـمت فخامتی کهن‌گرایانه سوق داده اسـت. تمایلی که مخاطبان جوان و نوجوی شعر نو را تا حدی دلزده و خسته می‌کند. از سـوی دیگر این تمایل فضای شعرها را انتزاعی و دور از واقع‌گرایـی و عینی‌گرایـی متعهـد و مسـؤولانه شـعر مدرن این روزگار نگـه می‌دارد. انگار شـاعر دارد از حقایقـی ازلی و ابـدی می‌گوید و کمتر به سـوی عینیات و وقایـع جاری در پیرامونش توجـه می‌کند. در عین حال اما می‌دانیم که شـاعر رویکردی به مسائل روز دنیای خود نیز دارد:

پرنده خوان بهارم / ولی نمی‌دانم / چرا خطاب مرا نوحه می‌دهـد آواز / چرا خیال من آینه‌دار اندوه اسـت / چرا به سوگواری زلف سـپیده می‌بارم / هزار حنجره ناسروده را / در ابر/ پرنده خوان بهارم / ولی نمی‌دانم / چرا به همنشینی باد / مجال صحبت گل، رنگ سـوگ بگرفته ست / صدای نغمه فروشان صبحدم خسته ست

(و از اشـکال وزنی سطرهای پنجم و دهم می‌گذریم که کم و بیش در این مجموعه یافت می‌شود!)

شعر عباس باقری را می‌توان به شهادت «مثل شاخه‌های ترنـج» و نیز به گواهی کلیت آثارش از طبیعت‌گرایانه‌ترین اشعار معاصر دانست.

درباره استاد «جواد محقق» و آثارش

آقای معلم شاعران انقلاب

پویا مشـهدی: جواد محقق، نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار معاصر در سال ۱۳۳۳ در شهر همدان دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش سپری کرد و در سال ۱۳۵۸ به عنوان دبیر ادبیات به اسـتخدام اداره آموزش‌وپرورش درآمد و در شـهرها و روستاهای مختلفی به تدریس پرداخت. او در سال ۱۳۶۶ به منظور تدریس در مدارس ایرانی خارج از کشور به کشورهای گوناگونی از جمله پاکستان و ترکیه رفت. به‌زعم نگارنده، «جواد محقق» را می‌توان «آقای معلم شـاعران انقـلاب» نامید و حقا این نام، هم برازنده وجنات و وقار شـخصیتی ایشان است و هم بیانگر تجربه معلمی ایشان و هم در راستای آثار چاپ شده از ایشان در تکریم مقام معلم. محقق پس از بازگشت به ایران برای ادامه تحصیل، به دلیل داشتن تجربه معلمی در سطوح مختلف و نیز سابقه طولانی فعالیت در امور مطبوعاتی و فرهنگی، به سـردبیری ماهنامه رشـد معلم انتخاب شـد. دامنـه فعالیت‌هـای فرهنگی و آموزشـی محقق بسـیار گسترده اسـت و به همین‌جا ختم نمی‌شود. در کارنامه فعالیت‌های او، همکاری با نشـریات گوناگون، شـرکت در جشـنواره‌ها و سـمینارهای علمی و فرهنگی مختلف، برگزاری چندین و چند شـب شـعر، داوری در مسابقات ادبی، عضویت در انجمن‌های ادبی و... درج شـده اسـت. جواد محقق آثار بسیاری را روانه بازار نشـر کرده اسـت که از جمله آنها می‌توان به کتاب‌های «مردی چو آفتاب»، «ای‌آفریدگار»، «با آخرین رسـول»، «تاوان عشق»، «قدر استاد»، «معلمان خوب من»، «گزیده شعرها»، «علی امیر غدیر»، «امین قافله وحی»، «شکفتن در آتش»، «کلمات در خط مقدم»، «بیداری کلمات» و «در کوچه‌های کرایوا» اشاره کرد. آثار او در رده‌های سنی مختلف و با موضوعات گوناگونی نظیر مجموعه شـعر، جنگ ادبی، مجموعه مقاله، مجموعه نثر ادبی و... منتشر شده است. در میان مجموعه شعرهای محقق، اثر «در کوچه‌های کرایوا» دارای شـاخصه‌ای است که آن را از سایر تألیفات او جدا کرده اسـت و آن شاخصه «سفر سـروده» بودن اشعار این کتاب اسـت. شعر زیبای «سرآغاز سـخن» از همین مجموعه، حاصل برانگیخته شدن شور و شعور شاعر در عصر عاشورا واقع در صحن مطهر زینبیه است که آن را مرور خواهیم کرد: «ای سرآغاز سخن خطبه آتشناکت/ آسمان آینه روشنی از ادراکت/ چه غمی ریخت به جان تو که از عاشـورا/ شده پیراهن گل‌های بهاری، چاکت/ با تو ماندند چو کوه و ننشستند ز پای/ پسران به شب خون و خطر چالاکت/ ایسـتادی تو و فریاد زدی بر سـر ظلم/ که نبود از همه کاخ‌نشـینان باکت/ زخم و انگور و عطش آینه باغ تو بود/ آتشی ریختـه در جام دل ما تاکت/ کیسـتی؟ کاین همه کافر ز تو دل چرکین است/ و جهان گمشده در خاطره غمناکت/ با خیال تو به خورشید رسیدند زنان/ مثل گلدسته روییده ز خاک پاکت/ سرمه چشـم جهان است غبار غم تو/ توتیایی است به چشمان خلایق، خاکت». در کوچه‌های کرایوا، مجموعه شعری است با زبانی ساده و روان و به دور از تکلفات زبانی. این مجموعه شامل ۱۰۹ شعر در قالب‌های نیمایی، سپید و غزل است که فراوانی اشعار نیمایی بر غزل و سپید غالب است. اشعار سپید این مجموعه آهنگین و روان است و غزلیات آن پخته و تاثیرگذار. آنچنان که از محقق بر می‌آید، اشعار این سفر سروده نیز مانند باقی آثار او، آیینی و انقلابی است و روح پرتلاطم و ارزشمدار شاعر در کلمه به کلمه اشعار نهفته است. از ویژگی‌های اساسی این مجموعه شعر، تاریخ سروده شدن اشعار آن است که چیزی قریب به ۳۰ سال از زندگی شاعر را دربر می‌گیرد و اهمیت این موضوع در این است که این ویژگی، مرحله به مرحله و سال به سال، روند تکاملی ادبیات و قدرت شاعری محقق را نمایان و همچنین به شناخت تغییرات افکار و جهان‌بینی شـاعر، کمک شایان‌توجهی می‌کند. آنچه بر زیبایی و اهمیت «در کوچه‌های کرایوا» می‌افزاید، مطالعه تاثیر فرهنگ و سنن و آداب و رسوم و همچنین جغرافیای اجتماعی در سرزمین‌های مختلف بر تصویرسازی‌های شاعر و نوع بیان او است. به‌طور مثال بازتاب شیوه مراسم تدفین در هند، برج فلزی ایفل، دیوار چین و تنوع غذایی مردم آن کشـور و زیبایی مسحورکننده شـهر بیروت، که عروس شهرهای خاورمیانه است، همه و همه در تصویرسـازی و بیان شاعر نقش داشته‌اند. پای این تاثیرپذیری در برخی اشعار حتی فراتر از تصاویر می‌رود به طوری که در اشعار زمان اقامت شاعر در کشور ژاپن مشاهده می‌کنیم که قالب شعرهای او به هایکو- که شعر بومی ادبیات ژاپن است- گرایش پیدا می‌کند. یکی از شاهد مثال‌های مناسب برای این منظور، قطعه شعری است که شاعر در حال و هوای عرفانی شهر قونیه سروده است: «من از قونیه می‌آیم/ من از دیدار آن تنهاترین مردی/ که در پس کوچه‌های شهر می‌گردید/ و انسان آرزو می‌کرد!/ خدامردی که بار آن همه اندیشه را/ بر شانه‌های حکمتش می‌برد/ و در شب‌های تنهایی/ غم بی‌حاصلی‌های مرا می‌خورد/ من از قونیه می‌آیم/ و خورجین خیالم را/ پر از پند کسـی کردم/ که هر شـب از پری‌سـاران شعرش/ با دل من گفت‌وگو می‌کرد/ و طبعم را به اعجاز کلامی تازه/ جان می‌داد/ و جانم را/ به جادوی سخن/ در شطی از شعر زلالش شست‌وشو می‌کرد/ و مروارید معنا را نشان می‌داد/ من از قونیه می‌آیم/ هنوز از غربت این شهر/ صدای او- ملول از دیو و دد- دنبال انسان باز می‌آید/ دلم آغشته اندوه این تنهایی تلخ است/ مرا یارای گفتن نیست/ تو را گوش شنیدن هست؟» جواد محقق شـاعری اسـت که به ندای الهی «قُل سیروا فی الأرضِ فَانظرُوا کیفَ بدأ الخلقَ ثُمَّ‌الله یُنشـئُ النَّشاه الآخِرَةَ إنَّ‌الله عَلَی کُلِّ شـئ قدیرٌ» لبیک گفته اسـت و فراوان با خود مرور کرده است: «بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی».

پنجره

شاعری بی‌نقاب در فراز و فرود

■ رضاشیبانی ■

«بی‌نقابی» مجموعه شعری است به معنای واقعی کلمـه بی‌نقاب؛ فـارغ از این نقاب‌های جدول ضربی امروزین که به شعر می‌زنند و از فقدان سـواد ادبی در میان خوانندگان به وفور استفاده می‌برند و ضعف‌ها را در ورای حقه‌های ادبی و غیر ادبی پوشالی پنهان می‌کنند.

بی‌نقابی قوت‌های شـعر امـروز را دارد. از قبیل سـادگی زبان، عدم لکنت، لحن کلامی نزدیک بـه عاطفه و... اما ضعف‌های اساسـی شـعر پس از انقلاب نیـز در آن موج می‌زند، مثل کهنگی اندیشه و گرفتاری در مضمون‌های همواره در تکرار شعر فارسی:

چه مگر بر سر ما آمده است
که غم دوری و دیدار یکی ست
جان به لب آمده چون بر لب تو
شوکران و شکر انگار یکی ست

یا:

تو را شیرین‌ترین لیلای دوران دوستت دارم
چنان فرهاد مجنون از دل و جان دوستت دارم

البته نه همیشه؛ گاهی ابیاتی و مضامینی عالی و زیبا از شـاعر بـروز می‌کند. تعداد این بروزها هم آنقدرهاسـت که معتقد به تصادفی بودن آنها نباشیم. کم نیست در این مجموعه ابیاتی از این دست:

تو ای سلطان قلبم با من درویش دردآلود
چه خوش سـر کـرده‌ای با لقمـه‌ای نان دوستت دارم

درویشـی، شـاعری اسـت در فراز و فرود. همیـن غزل که ۲ بیت آن ذکر شـد، آینه‌ای است تمام‌نما از این فراز و فرودها که نشانه‌ای است بر سهل‌گیری او در شعر. شعر هنری است به غایت دشوار و مردافکن. شاعران بزرگ کشته و پیر شده فن شعرند. عمرهای عزیز بر سر راه سرودن گذاشته‌اند و این تصور که شعر کاری اسـت صرفا ذوقی و حاصل دور هم‌نشینی‌ها و عشـق باختن‌ها و دل دادن‌هـا در قهوه‌خانه و کافه، توهمی اسـت عبث که حاصلش ادبیات امروزین ما اسـت که مایه استهزاست!... درباره یکی از شـاعران حکیم عصر قاجار می‌گویند دیوان شـعر خـود را آماده کرده بـود و دیوان فخیمـی نیز بود. شـبی ابیاتی چنـد از آن را برای هم درس خود می‌خواند. از حجره کناری صدای لطیفی به گوش می‌رسد که این بیت از سعدی را آواز داده بود:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس
حد همین است سخندانی و زیبایی را

از قضا این شاعر به رسم غالب شعرای قاجار مقلد سعدی بود. در همان لحظه دیوان آماده خـود را در آتـش می‌اندازد و از شـاعری توبه می‌کند. این برخورد کسـی اسـت که شعر را می‌شناسد اما متاسـفانه در دهه‌های اخیر ما شـعر را نشـناخته‌ایم و هر چه شاعر و هر چه طبع سلیم داشته‌ایم واگذاشته‌ایم که شعرهای سهل‌انگارانه بگویند و در ابتدائیات شعر بمانند. این فراز و فرودها در شعر درویشی نشانه همین سهل‌گیری یک ماجرای دشوار است:

انیس روزهای تلخ و شیرین در کنار من
کمی بنشین و این تشویش بنشان دوستت دارم
مرا با آفتاب بودنت دلگرم خواهی کرد
تویی بر این شب شوریده پایان دوستت دارم

چنانکه ملاحظه می‌کنید ردیف «دوستت دارم» در این دو بیت از اسـاس، حشـو است. یعنی به جبر ردیف و برای پر کردن جای خالی ردیف اسـت که عبارت دوستت دارم استفاده می‌شود و رابطه‌ای میان اصل مضمون بیت با دوستت دارم وجود ندارد.

البته حسـاب رباعی‌های ایـن مجموعه از غزلیات جداسـت. الحق رباعی‌های خوبی در این مجموعه می‌خوانیم که بالنسبه، فرم مربعی رباعی در آنها تکمیل می‌شود.

مرگ آمد و از خاک‌پرستی رستی
چشمی که به آسمان نبستی بستی
در وهم خودت آنچه نبودی بودی
در چشم همه هر آن چه هستی هستی...
قهر تو اگر چه راه را بر من بست
با عشق تو پرواز کنم از بن‌بست
دلتنگم از این قهر ولی می‌دانم
در قهر تو لطف آشتی کردن هست...

اما چرا شـاعری که در غزل آن همه فراز و فرود دارد، می‌تواند رباعیات منسـجم بسراید. پاسخ را باید در همان نکته‌ای جست که در ابتدا گفتم؛ سهل گرفتن. شـاعر حوصله پرداختن عمیق و سـر و سـامان دادن به فرم بلندبالای غزل را ندارد اما چون سرودن رباعی وقت کمی می‌بـرد از پرداخت صحیح دریغ نمی‌کند. این یعنی اینکه این شـاعر، چنانکه باید و شاید از قوت شاعری خود استفاده نمی‌کند. این البته اختصاص به حمید درویشی ندارد. این حاصل بنیادی است که برای شعر ما در دهه‌های اخیر گذاشته‌اند و تا معیار ما قضاوت‌های دقیقه‌ای و بی‌اندیشـه جشنواره‌هاست و تراز شاعری ما همین چند اسم مطرح معاصرند، شعر ما از این فراز و فرودهای مکرر فراتر نخواهد رفت!